

## بسم الله النور

المیزان خوانی جلسه هشتم ۹۹/۹/۱۱

بحث هفته گذشته را بخاطر یکسری ابهامات و اشتیاق برای تشریح مطلب دوباره تشبیه سازی کنیم تا با مثال بهتر متوجه شوید، ببینید ما یک منظومه شمسی داریم، یک خورشید، یک ماه، یک آفتاب و یک مهتاب. می خواهیم خود انسان را بشناسیم؛ انگار که انسان آیت وجودش منظومه شمسی است، خورشید را ایمان بگیریم، ماه را علم و کره زمین را انسان (یا قلب یا توجه انسان) در نظر بگیریم. این اتفاقات و گردش های شب و روز (لیل و نهار) و تحول ۲۴ ساعته که به وجود می آید، همه اینها تلنگر است و یک آیت و نشانه است که باید حواسمان به خودمان باشد؛ همان بحث آفاقی و انفسی. ما در ۲۴ ساعت نصف شبانه روز را در روشنایی هستیم، نصف در تاریکی؛ عین همین حقیقت را یعنی حقیقت روشنایی و تاریکی را در وجود خودمان هم داریم، یعنی ما هم منقلب می شویم؛ ما یا در تاریکی هستیم یا در روشنایی هستیم. در دعای تحویل سال داریم یا مقلب القلوب و الابصار یا مدبر اللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال به همین مطالب اشاره می کند مثلاً ما از سندیت حدیث هم بگذریم، بعضی ها ایراد به سند این قول امام صادق وارد می کنند بگذریم، نمی خواهیم بحث سندی کنیم. این ۳۶۵ روز سال ما مدام در تحول و انقلاب هستیم، یعنی بحث قلب ما هست. در کل قرآن یا قلب را بعنوان خیلی کلی یعنی همان لایه فطرت اصلی به کار می برند یا همان لایه سوم. یا این کلمه قلب نماینده فطرت است یا خود قلب است یعنی لایه سوم فطرت است. جاهایی که کلی است یعنی نماینده ی فطرت است ما به آن می گوئیم فطرت، در فارسی به آن می گوئیم دل. که چهار تا لایه دارد. این دل ما در بستر فطرت چیده می شود. بیرونی ترین لایه اش صدر است که امروز کامل توضیح می دهیم. لایه دوم شغاف است؛ مثل پیاز که در نمودارها گذاشته ایم؛ لایه سوم قلب است و لایه چهارم مان فواد است. پس ما یک قلب اصطلاحی داریم و یک قلب لغوی. اصطلاحی یعنی کلی، یعنی وقتی می گوئیم قلبش یعنی دلش.

حال فکر کنید وجود ما کره زمین است، کره زمین یک پوسته خارجی دارد که همه روی آن ساکن هستیم دیگر، نور آفتاب به کجا می تابد؛ آفتاب یعنی نور ایمان خورشید به پوسته زمین می تابد به صدر ما؛ یا ممکن است نور آفتاب نتابد و ما در شب قرار بگیریم؛ حال اگر بیاییم در وجود انسان ممکن است ما از ایمان بهره مند نشویم و در تاریکی به سر ببریم. با مثال ها می خواهیم جلو برویم، ماه را می گوئیم آیت علم است؛ نورش می شود مهتاب، نور ایمان می شود آفتاب، نور علم می شود مهتاب. ما یا مستقیم وصلیم به خورشید و از آفتاب استفاده می کنیم، یا نه با واسطه از نور علم یا مهتاب استفاده می کنیم؛ یعنی موقع هایی که ما در تاریکی هستیم مهتاب به دادمان می رسد. البته این مهتاب یعنی نور علم، رفلکسی است یعنی بازتاب است. وقتی که ما خیلی وابسته به علم می شویم، علم زده می شویم انگار اصل قضیه را رها کرده ایم؛ هر چقدر ما به علم چنگ بزنییم (علم روز) نجات پیدا نمی کنیم. خیلی به ایمان در قرآن تاکید شده است؛ ایمان و عمل صالح؛ که یعنی سراغ سرمنشا اصلی برویم یعنی سراغ خود خورشید و آفتابش؛ پس ما یک انسان شناسی با توجه به منظومه شمسی باید انجام بدهیم، بحث همان سیر آفاقی و انفسی. در طول یک سال شمسی در مدار

خورشید، زمین وجود ما حول ایمان می چرخد و از آن گرما می گیرد؛ ماه که علم باشد، ماه گرما ندارد؛ در درسهای دانشگاه، اگر رشته های علوم پایه مثل ریاضی و فیزیک و شیمی و زیست باشد، برایمان خیلی خشک است، دائم در محاسبه و کمیت و اینها هستیم؛ اگر علوم طبیعی باشد یک نقصی دارد، اگر علوم انسانی باشد گرفتار تعاریفیم؛ پس برای ما گرمایی ندارد، کمک می کند ولی اصل نیست. ما وقتی به خود خورشید که ایمان به الله است، وصل می شویم و برای بقای خودمان در آن مدار قرار می گیریم، آنوقت هست که گرما به ما می دهد، یعنی همه چیز گرمایش از توحید است، تکیه زیادی است که گفتیم علامه نگاهش توحید محور است. این اصل مطلب بود. پس ما، منظومه شمسی، کره زمین، خورشید، ماه، آفتاب، مهتاب، برویم سراغ لایه ها.

**سوال :** ایمان بدون علم، ایمان بدون معرفت ؟

ایمان بدون علم ممکن هست ولی ایمان بدون معرفت ممکن نیست، آنچه منظور شماست معرفت است، آنچه من می گویم علم روز است، یعنی شما یک آگاهی هایی نسبت به علم روز نسبت به اطراف پیدا می کنید؛ خط توحیدی فرق می کند. ایمان بدون معرفت، بدون آگاهی توحیدی هرگز ممکن نیست چون باور همراه با شناخت است.

**لایه ها :**

ما شبیه سازی کردیم، منظومه شمسی، خورشید، ماه، کره زمین، آفتاب، مهتاب؛ همه اینها را معادل قرار دادیم، خورشید شد ایمان به الله یعنی توحید، آفتاب می شود نورش، ما با نور ایمان زندگی معنوی و دینی مان را پیش می بریم؛ ماه شد علم، نور علم برای ما گرما ندارد اما شناخت هایی را به ما می دهد و کره زمین هم که فطرت ما است که اصطلاحاً می گوئیم قلب به معنای کلی. گفتیم که قلب در قرآن دو معنا دارد یا به همان معنای کلی است یعنی به معنای فطرت است یا به معنای همان لایه سوم است، یعنی یا معنای عام دارد یا خاص.

**صدر :** گفتیم فطرتی که می خواهیم ۴ لایه اش کنیم در زبان فارسی می گوئیم دل. دل ما چهار تا مفهوم دارد : صدر، شعاف، قلب، فواد. صدر را صندوقچه وجود انسان می گویند. صندوق. یک قالب است. ان الله علیهم بذات الصدور خدا به صندوقچه وجودی انسانها آگاه است. اتفاقی که برای صدر می افتد گاهی شرح می شود تشریح می شود در فارسی می گوئیم : دل گشایی. گاهی ضیق می شود، می گوئیم دل تنگی، انگار داریم خفه می شویم یا تحت فشاریم. وقتی دل تنگی می آید سراغمان اصطلاحاً می گوئیم عرصه عالم بر ما تنگ شد. این اتفاقات که در حالت ها بیان کردیم در لایه صدر اتفاق می افتد. حالتش چیست یا فرح است یا حزن است. فرح و شادی باعث دل گشایی ما می شود و حزن و اندوه باعث دل تنگی ما می شود. تسلیم کجا اتفاق می افتد؟ در لایه صدر. گفتیم یک لایه سطحی نسبت به ایمان آوردن ما است که به آن تسلیم می گوئیم. محل تسلیم در انسان صدر اوست. حزن و اندوه حقیقی از عدم تسلیم به خدا و یا تسلیم شدن به غیر خدا به وجود

می آورد یعنی اگر در لایه صدرمان تسلیم به غیر خدا شویم برای ما در روز مرگی مان حزن حقیقی به دنبال خواهد داشت؛ و بهجت واقعی کجاست؟ آنجا که تسلیم خدا شویم. پس غایت صدر آیه ۱۲۵ سوره انعام است فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام یعنی ما خیلی خوب عمل بکنیم در لایه صدرمان، می شویم مسلم واقعی؛ که خیلی مقام بالایی هم هست، نگاه پایین به آن نداشته باشید. وَمَنْ یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضِیقًا حَرَجًا کَأَنَّمَا یَصْعَدُ فِی السَّمَاءِ کَذَٰلِکَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرَّجْسَ عَلٰی الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ؛ یعنی اتفاق بعدی این است که اگر این صدر ما اشتباه بکند و تادیب نشود ادب نشود رجس می آید سراغ ما، پلیدی و ناپاکی. خدا به پیغمبر می فرماید که الم نشرح لک صدرک؟ ما آیا صدر تو را بر تو باز نکردیم؟ اما جالب است که برای حضرت موسی خود حضرت دعا می کند که: رب اشرح لی صدري. پس اتفاقی که برای صدر می افتد شرح است. یا مثلاً حضرت پیغمبر از گفته های مشرکین که از توحید فاصله گرفتند و تسلیم نیستند دچار ضیق شدند؛ ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون؛ ما می دانیم که سینه تو از آنچه که آنها می گویند تنگ می شود. یا وصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون پیغمبر اینجا در لایه صدرشان با مشرکین ارتباط برقرار می کنند. بله غایت صدر می شود شرح صدر و اسلام. اسم فاعل غایت اش می شود مسلّم. غایت صدر ما مصدرش تسلیم شدن است و اسم فاعل اش صفت ما است که می شود مسلّم.

در همین لایه صدر ما لایه مبارزه با شیطان را داریم. آیه اش هم سوره ناس است؛ الذی یوسوس فی صدر الناس؛ یعنی کسی که در لایه صدرش با شیطان مبارزه کند و به درجاتی از اخلاص حتی برسد پیروز است؛ اینجا نهایت صدر ما دو تا اتفاق می افتد یکی خوب و دیگری بد است. یا می شود نفس لوامه؛ لوامه یعنی سرزنشگر اصطلاحاً می گوئیم چکشی، کار بد می کنیم چکش می زند روی سرمان، کار خوب می کنیم تشویق مان می کند. یا نفس مسوله یعنی تسویل گر، وسوسه کننده؛ پس نفس ها در صدر ما است؛ در سوره یوسف داریم سولت لکم انفسکم؛ ما با صدر مان تسویل انجام می دهیم، تزیین انجام می دهیم، به شیطان اجازه عبور و مرور می دهیم، به شیطان اجازه دخالت در عزم ها می دهیم. پس شیطان در لایه های شغاف و قلب و فواد راهی ندارد. اگر ما عمل بدی در لایه های قلب یا شغاف یا فواد انجام دادیم ربطی به شیطان ندارد، نندازیم گردن شیطان. شیطان موقعی که ما یک تصمیمی را می خواهیم صادر کنیم، به مرحله عزم بیاوریم وارد می شود و تسویل می کند، کار شیطان تسویل و تزیین است، اگر ما خیلی آدم خوبی باشیم نفس لوامه مان بعد از آن سریع شروع به فعالیت می کند. پس صدر شد پوسته کره زمین، چرخش پوسته کره زمین نسبت به خورشید که آفتاب بگیرد یا برود سراغ دست دوم از ماه که مهتاب بگیرد.

**سوال:** چقدر شیطان می تواند از خارجی ترین لایه بر ما اثر بگذارد؟

هرچقدر ما به او چراغ سبز بدهیم؛ و در واقع یکی از لایه های عصمت این است که چقدر با شیطان مبارزه بکنیم؟ آیا مخلص بشویم یا مخلص بشویم؟ اگر ما به مقام مخلصین برسیم دیگر شیطان در ما راهی ندارد، مخلص یعنی از لایه صدر عبور کرده است و در معصوم می گوئیم رسیده است به فواد. این را خواهیم گفت؛ در این بحث ها نمونه عینی که داریم به عنوان معصوم، حضرت زهرا سلام الله علیها به خوبی از لایه صدر شان

عبور کرده اند و به لایه های عمیق تر رسیدند؛ در لایه صدر می شوند مسلم واقعی، نفس شان را خیلی قوی کردند.

**شغاف** : گفتیم دلمان چهارتاست، صدر است، شغاف است، قلب است، فواد است؛ حالا اگر این دل بیاید دلبری بکند، دلربایی بکند، حالتی که محبت کسی را به دست بیاورد، یا محبت کسی دل ما را بدزدد، این ظرفیت در انسان را شغاف می گوئیم. پس ما این ظرفیت را داریم یا دلبری کنیم یا یک چیزی دل ما را بدزدد؛ یک دلربایی اتفاق بیفتد؛ این مال شغاف است؛ این قابلیت در وجود انسان در سوره یوسف آیه ۳۰ : **وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ** ؛ دلبری و دلربایی برای زلیخا اتفاق افتاده است؛ انگار شغاف زلیخا با محبت یوسف ربوده شده است؛ خیلی زیباست. خیلی توانایی بالقوه ای هم در انسان است که در تاریخ بشر از آن غافل شده ایم و کمتر بالفعل شده است؛ بسیاری از کسانی که به درجات بالای اجتماعی رسیده اند، معمولا حتی اواخر عمرشان از یک گمشده، یک خلاء، یا یک دلربایی یا کمبود صحبت می کنند، در واقع این نوع حس های حسرت مربوط به غافل ماندن از شغاف یا بهره گیری نادرست از این قابلیت است؛ حب و بغض مال این قابلیت است، ما نسبت به کسان، اشیاء یا افعال اطرافمان یا حب می ورزیم یا بغض. انسان موجودی است که انس می گیرد. اگر یک معنای انسان را از انس بگیریم همین معنی را می دهد. انگار مولفه انسانیت و ظرفیت انس او مربوط به شغاف است. وقتی ما با یک کسی یا چیزی مواءمت می ورزیم یا انس با آن داریم، نتیجه این حب و بغض ما هست؛ تعلق خاطر داریم، علاقه و عشق و دوستی نسبت به اشیاء و اطرافیان مان و اشخاص داریم؛ به آن بر مبنای فطرت قاعده انس می گوئیم. وقتی ما می گوئیم طرف انسانیت ندارد، یعنی قابلیت انس پذیری اش مخدوش شده است. در لایه شغاف حب و بغض داریم، عشق و دوستی داریم؛ چه مطلوب و مشروع و چه نامشروع؛ یعنی اگر شغاف را رها کنیم و افسار گسیخته باشد، علاقه های نامشروع، اگر تادیش کنیم می شود مشروع. تولی و تبری در همین لایه است؛ اگر می گوئیم حب حضرت علی علیه السلام را در دلمان داریم، لایه شغاف مان دارد فعال می شود و کسی که حب حضرت علی را در دلش ندارد منافق است. این یک اشل نفاق شناسی هم به ما می دهد.

پس وقتی انسانیت ما مخدوش است، در اصطلاحات روزمره می گوئیم طرف اصلا انسان نیست، انسانیت ندارد، یعنی آن قابلیت انس پذیری مان دچار خدشه شده است، یا تحریف شده است؛ اصطلاحا می گوئیم به مرض شغاف مبتلا شده است؛ شغاف باید دهیم، تادیش کنیم که این تادیب دو جور است: اولاً دو تا مرحله دارد، اینکه بشر با چه کسی یا چه چیزی انس می گیرد؟ آیا هر کسی یا هر چیزی ارزش انس انسان را دارد؟ پس خیلی باید گزینش بشود، پالایش بشود این نسبت هایی که ما اطرافمان داریم. دوما اینکه مصادیق مان چه کسانی هستند؟ یعنی مصادیق حب و بغض و عشق و نفرت و تولی و تبری ما چه کسانی یا چه چیزهایی هستند؟ چه اشیا یا کسانی را ما محبوب می دانیم، چه اشیا یا کسانی را ما مغضوب می دانیم؟ پس این مصادیق هم باید کاملا گزینش بشوند. در طول تاریخ هر چه جنایت فردی تا این جنگ های خانمان سوز اتفاق افتاده است، همه مال منحرف شدن لایه شغاف است، یعنی حب و بغض بیخود دارد، عشق و نفرت بیخود

دارد که درمان تاریخی، درمان شغاف است؛ متأسفانه در تفکر مدرن، ما برای شغاف هیچ الگو و جایگزینی نداریم، مصادیق درست و حسابی هم معرفی نشده اند؛ عشق های پاک معرفی نشدند و کاملاً به انحراف کشانده شده اند. در ادبیات عرب واژه عشق، مفهوم منفی دارد، بیشتر واژه حب است؛ بخاطر همین بحث شغاف است.

مثلاً معشوقه ای که ما در فارسی می گوئیم، در عربی می گویند حبیبه. اصطلاحاً همان چیزی که ما در فارسی هم می گوئیم کسی که عاشق است عقل ندارد، واقعاً آنها به این اعتقاد دارند، آدم عاشق را دیوانه می دانند. بخاطر همین شما از واژه عَشَقَ اصلاً در قرآن ندارید؛ اما به مراتب می گوئیم ان الله يحب... یحب التوابین، یحب المتطهرین... خدا نهایت حب ورزی را نسبت به کسانی که مسیر توحیدی شان فعال است را در قرآن بیان می کند.

شغاف حب و بغض، تولی و تبری است؛ قوه شهویه و غضبیه را برای ما فعال می کند، نفسی که اینجا در نهایت شغاف فعال است، نفس مزینه و نفس اماره. نفس مزینه یعنی تزیین کننده و نفس اماره. مثلاً اگر ما یک کسی را یا یک چیزی را دوست داریم؛ اگر کسی بر ما ایراد عقلی بگیرد، ما سعی می کنیم که آن آدم یا آن چیز را تزیین کنیم، کادو پیچ کنیم، روبان بزنیم بالای سرش و بگوئیم نه آن چیزهایی که شما می گوئید درست نیست، در اینجا نفس مزینه ما دارد فعالیت می کند، نفس اماره ما هم اگر بخواهد به خطا برود اینجا فعال است، وَمَا أْبْرَأُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ سوره یوسف. مزینه مرحله بالاتر از مسوله است، مسوله ضعیف تر است؛ مزینه مثل اینکه شما یک جنس شکسته ی خراب را کادو خیلی قشنگ می پیچید، روبان و رنگ آمیزی انجام می دهید که کسی به ایراد داخلش پی نبرد؛ مسوله بدون اینکه کادو کنید از آن تعریف می کنید. سعی می کنید فقط خوبی هایش را بگوئید هیچی از بدی نگوئید. این فرقیان است.

دوست یابی های مشکل دار شغاف است. غایت شغاف تانیس است؛ انسان از مرحله ی حب و بغض و تولی و تبری وقتی رشد می کند می شود مونس. اسم فاعلش است دیگر؛ یعنی قلبش با خدا انس گرفته است.

**سوال :** انسان اگر لایه صدرش کامل نشود نمی تواند برود لایه بعدی ؟

ما کمال را در این می دانیم ؛ ممکن است انسان به کمال نرسد، یعنی در هر لایه ای برای خودش فعالیت داشته باشد، ولی اگر می خواهیم مسلّم واقعی شویم باید لایه صدرمان را به نهایت برسانیم که بعد برویم لایه شغاف مان را کامل کنیم؛ ولی به جز بحث کمال، می توانیم در لایه ها فعال باشیم، چون اینها متغیر است، ما یک روزی لایه فوادمان قوی است، مثلاً آنجا بصیرت پیدا می کنیم، فرداش کاملاً بصیرتمان را از دست می دهیم، بخاطر اینکه انسان حالی به حالی است دیگر. اگر به شکل کمالی نگاه کنیم نمی توانیم ولی به شکل نقص، در هر لایه ما رفت و برگشت داشته باشیم، نه مسلم واقعی هستیم مثلاً نه درست و حسابی مانوس شده ایم، چون انسان حالی به حالی است و بستگی به رزق آن روزمان دارد.

معصوم معمولاً در فوادمان به نهایت خودش می رسد. حضرت زهرا سلام الله علیها، از لایه شغاف هم رد شدند، یعنی آن بحث تولی و تبری و آن دفاع جانانه ایشان از امام شان از همین لایه است.

سیر از صدر به فواد، سیر انفسی است.

\*مباحث از کلبه کرامت تمام بحث‌ها و تحقیقات و سخنرانی‌های دکتر عباسی است، حدود ۸۰۰ جلسه شناخت‌های اینطور است که از این‌ها ۳،۴ جلسه شاید بیشتر به این موضوع اختصاص داده‌اند؛ همه هم در اینترنت قابل دانلود است.

**قلب:** قلب را که لایه سوم است مثل یک دریا مثل یک گرداب ببینید، خیلی هم زور و قوت‌اش زیاد است؛ یک گردابی است که هرچی داخلش باشد فرو می‌رود، به سرعت بلعیده می‌شود، این حالت بلع قلب را الهام می‌گوییم. قلب ما کانون دگرگونی ما است، که در این کانون دگرگونی ما تفقه اتفاق می‌افتد (فقه). و آسیبی که برای آن اتفاق می‌افتد؛ قلب مریض و قلب قسی است و حالت مثبتش قلب سلیم است. وقتی انسان تفقه خوبی داشته باشد می‌شود سلیم مثل حضرت ابراهیم در قرآن. آن بیست قلبی که علامه گفتند در این لایه هست که هشت مورد قلب مثبت است و دوازده مورد قلب منفی است. اگر قلب مان درست کار نکند، هرچه گزاره معرفتی است اینجا فرو می‌رود؛ باور اینجا شکل می‌گیرد، بعد از باور ایمان به وجود می‌آید. تعقل اینجاست، بخاطر همین علامه می‌گوید خیلی جاها قلب به معنای تعقل است؛ عقل می‌دانیم خود کلمه‌اش در قرآن نیامده است اما فعل‌ها و ریشه‌اش آمده است: یعقلون، تعقلون، عقولوه. این سه مورد را داریم.

معنای لغوی عقل به معنای طنابی است (حالت لجام) که وقتی شتر را می‌نشانند، دور بازوهای شتر می‌بندند که بلند نشود فرار کند، مانع از افسارگسیختگی شتر می‌شود؛ می‌گویند: عقال. یک نیرویی که مانع از افسارگسیختگی ما بشود. که این را خدا به ما در ظرفیتمان بخشیده است و با این ظرفیت قلب می‌توانیم تعقل کنیم، بالقوه است، عقل در ما بالقوه است که تعقل‌اش می‌شود بالفعل. هیچ‌کسی نمی‌گوید که من عقل ندارم، ما نقص را در تعقل می‌بینیم؛ همه عقل داریم، همه از این نعمت بهره‌مندیم اما همه تعقل نداریم. در فرآیند تعقل، گزاره‌ای وارد گرداب قلب می‌شود، انگار در آن گرداب هضم می‌شود، دنبالش باور می‌آید و بعد آن باور ما تبدیل به ایمان می‌شود. حالی به حالی؛ مدام دگرگونی. ما در بحث تعلیم و تربیت و سلامت و علم‌های روز از همه‌ی اینها غافل ماندیم. از قلب از الهام. الهام را اگر در این لایه خوب تقویت بکنیم، می‌شود عالم هنر. یا مثلاً تفقه و تعقل را خوب تربیت بکنیم می‌شود بحث‌های دانشمندی و اجتهادی و ... خیلی ارزش‌غافلیم. تفکر و قوه فکر هم در همین لایه قلب است.

لایه قلب را گفتیم یقین و شک است، ایمان و کفر است؛ یا قلب مان سلیم است و انواع قلب سلیم که در قرآن اسم برده شده است مثل قلب وجل، قلب محبت، قلب منیب (یعنی آدمی که زود گریه‌اش می‌گیرد رقیق القلب) این اگر دچار آسیب شود می‌شود قلب مریض، قلب قسی، انواع و اقسام قلب‌های مریض را داریم مثلاً قلب مریب (قلبی که شک می‌کند) و دوازده قلبی که علامه نام بردند که تعقلش مشکل پیدا می‌کند؛ از لحاظ قوه، یا قوه عقلیه ماست یا فکریه ما هست. گفتیم الهام اینجا پررنگ است بهش می‌گوییم نفس ملهمه یا حتی نفس عاقله؛ چیزهای خوب به ما الهام و اشراق می‌شود؛ یک چیزی در ذهنمان یکدفعه می‌تابد؛ یک

چیز خوب اگر بتابد که چه اتفاق خوبی می افتد و اگر یک چیز بد بتابد چه اتفاق بدی می افتد. قاعده اشراق این است که مثلاً یک چیزی را گم می کنید مدتها دنبالش می گردید، بعد از یک مدتی در یک عالم دیگری هستید و مشغول کاری بی ربط هستید، ناگهان یک جرعه در ذهنتان زده می شود که نکند مثلاً داخل کمد باشد، به این می گوییم اشراق؛ انگار یک نور ناگهانی در ذهن ما تابید. به این می گوییم نفس ملهمه؛ و چه اتفاقات خوبی در این نفس ملهمه برای دانشمندان ما افتاده است؛ خیلی از قواعدی که کشف شده، خیلی از اصول در قوه ملهمه است، خیلی از اصول های عقلی، اصول کلامی، اصول فقهی... مثلاً ملاصدرا می گویند خیلی از این قوه استفاده کرده است و در ذهنش زیاد تابیده است.

غایت اش می شود انسان مومن و انسان موقن؛ بحث ایمان و ایقان است.

آنچه در پوستری که در کانال قرار دادیم، می گوید که حضرت زهرا سلام الله علیها قلب خودشان را شناختند، انقلاب های خودشان را به سمت یقین و ایمان به شکل نهایت بردند، مومن و موقن واقعی شدند و به فواد رسیدند. دقت بفرمایید در حدیث کساء حضرت زهرا خیلی می گویند ثمره فوادی؛ خیلی بحث فواد را پیش می آورند؛ ما کلا حضرت زهرا را شخصیت فوادی می گوییم. ایشان خیلی به فواد می پردازند.

خب تا اینجا گفتیم دل چهار قسمت دارد؛ قسمت اول که صدر است بحث دلگشایی و دلتنگی را گفتیم؛ شغاف دلبری و دلربایی؛ سومی قلب که کلا گرداب های الهام و اینهاست و چهارمی فواد.

**فواد** : معادل فارسی فواد، را ذهن می گوییم یا مدرنیسم آن در انگلیسی مایند می گویند؛ مایند و ذهن همان فواد عربی است؛ البته فواد خیلی وسیع تر از ذهن است. خیلی قابل ترجمه نیستند. عمیق ترین ساحت ماست، در واقع چشم و گوش درون ماست، نظام ادراکی ما است؛ فقط و فقط کسانی که تقوا می ورزند این ساحت وجودی شان فعال می شود؛ که این تقوا منجر به فرقان می شود، یعنی قوه تشخیص و تمییز حق از باطل پیدا می کنند. حالت هایی که اتفاق می افتد آگاهی و هوشیاری است. ایفاظ. در قلب یادتان باشد گفتیم تعقل و تفکر، در فواد تذکر اتفاق می افتد. برای همین در آیات اگر دقت بفرمایید تذکر معمولاً بعد از تعقل و تفکر گفته می شود و جز نشانه های تقواست. **سوره بقره آیه ۶۳** : **وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خَدُّو مَا تِينَكُمْ بقوه و اذکرو ما فیه لعلکم تتقون** بینید تذکر و تقوی اکثر مواقع با هم هستند که مربوط به لایه فواد است. مثال دیگر : **سوره احقاف آیه ۲۶** **وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ** . پس در لایه فواد تذکر به دنبال تقوی اتفاق می افتد.

این فواد یا پر می شود و مشغول است؛ و افئدتهم فیه هوی؛ هوا یعنی همان هوا و هوس و اصلش به معنای افتادن و سقوط است. می گوییم دلم هری ریخت، یعنی دلم بیهویی انگار از یک ترسی سقوط کرد؛ آنهایی که آرامش و امنیت ذهنی قوی دارند و تقوای شان بالا است لا خوف علیهم و لا هم یحزنون هستند یعنی اینها هیچ وقت دلشان هری نمی ریزد، ترس های آنی بهشان غلبه نمی کند؛ یا فواد ما فارغ است، خالی از هر چیزی جز محبت خدا است؛ یا فوادمان مشغول است که مشغول به هوا است. اتفاقی که برایمان می افتد این است

که اگر بصیرتمان فعال باشد، رویت مان فعال است و نفس مان اینجا می شود نفس مطمئنه؛ یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه که یکی از مصادیق این آیه می تواند امام حسین علیه السلام باشد. پس نفس مطمئنه در فواد است. ما همه نفس ها را رفتیم: نفس مُسوّله، لوّامه، مزینه، اماره، مُلهمه و مطمئنه. نفس مطمئنه ی ما در فواد ما است، که این تذکر دارد، آگاهی دارد، ایقاز دارد، غایتش می شود موقظ: انسان آگاه و بیدار یعنی هیچ اتفاقی در جامعه اطرافش او را اصلا از جایش تکان نمی دهد. و در این لایه احسان برایش به وجود می آید و در غایت که اسم فاعل ها را می گوییم می شود: محسن.

نموداری در گروه گذاشتیم؛ قسمت حیوانی پایین که از هرس و زرع شروع کرده است، بحث کشت و اینهاست؛ ما اصلا در زمین بودیم در خاک بودیم، بعد نشأت یعنی خلقت بعد تراب، یعنی از خاک خلق شدیم، بعد شدیم نطفه؛ مراحل خلقت که در سوره حج و مومنون هست؛ بعد سویت یعنی تسویه برای اتفاق افتاده، فاذا سویته و نفخت فیه بعد نفخت اتفاق افتاده، و تازه بعد از نفخ روح ما شدیم فطرت. این فطرت ما است که این لایه ها را دارد. ما یک قسمت روندگرا داریم یعنی روند ما مسیر رو به جلوی ما این قسمت است و یک کارکرد داریم، کارکرد های ما در نفس های ما اتفاق می افتد؛ محصول ها چیست اگر نفس های ما درست کار بکنند، محصول ما می شود انسان مسلّم، مونس، مومن، موقن، موقظ و محسن.

چهار تا لایه همزمان بعضی هایشان بروز پیدا نمی کنند؛ مثلا لایه فواد معمولا به سختی بروز پیدا می کند، نمی شود که بگوییم الان لایه فوادمان کار می کند، حتما باید یک اتفاقی در جامعه بیفتد همین اتفاق های اخیر، بعد ببینیم که سمع و بصر و تذکر ما نسبت به آن اتفاق چه جور کار می کند، اگر مسیر بصیرتش را درست برود آنجا تازه لایه فواد مان نسبت به آن مساله یک تحریک بیرونی داشته و فعال شده است؛ معمولا فواد فعال نیست، فواد باید زمینه داشته باشد یعنی اگر آدم بی تقوایی باشیم از فواد بی بهره ایم. چیزی که من متوجه شدم اینکه لایه فعال فواد اگر تقوا و تذکر درونش نباشد کار نمی کند، به جایش پر از مشغولیات روز باشد و آنجاست که در اتفاقات جامعه حرفهای بی در و پیکر می زند یا تحلیل های برعکس انجام می دهند؛ در همین اوضاع الان افرادی که تحلیل های عجیب غریب می کنند، تحلیل های معکوس انجام می دهند یعنی فواد شان مشغول است و افتدتهم فیه هوی ما وقتی می گوییم فعال است منظورمان فعال مثبت است، اگر بگوییم مشغول است یعنی اوضاعش خراب است. پس معمولا فواد ها فعالیت مثبت را نشان نمی دهند مگر با تقوا و تذکر. فواد یکخورده سخت است.

در بحث قلب هم گفتیم یا قلب مان سلیم است، یا قلب مان مُنیب است، مُخِب است، وَجِل است؛ اینها دگرگونی های مثبت است؛ یا دارد خرابکاری می کند؛ قساوت پیدا کرده مقابل قلب منیب است، یا مریض است مقابل قلب سلیم است؛ انواع قلب مریض را هم علامه در آن ۱۲ تا ذکر کرده است. کسی اگر قلبش بد است، حتما صدرش هم بد است، حتما شغافش هم بد است که قلبش بد شده است؛ یعنی همانطور که ما سیر مثبت از صدر به فواد داریم، سیر منفی هم از صدر به سمت فواد داریم. ما یک فطرت داریم یک طبیعت داریم و به هر دو تایی اینها روح ما حاکم است؛ اگر روح ما بیاید فطرت مان را در علم و عمل و اراده مدیریت



بکند، همه این لایه هایمان فعال و مثبت می شوند؛ اگر روح مان بیاید طبیعت مان را مدیریت بکند، همه لایه هایمان حیوانی می شود، قلب مان می شود قلب مریض؛ شغاف مان می شود نفس های اماره و مزینه؛ یا صدرمان می شود مسوله . کلا کار خراب می شود. پس حاکمیت روحمان بر فطرت مسیر رو به جلو است؛ اگر روح مان بر طبیعت حاکم بشود با اختیار ما، مسیرمان رو به عقب است، زیر زمینی می رویم به جای اینکه به عرش اعلی برویم به سمت اسفل سافلین را میرویم. جهت مثبت و منفی هم اینکه جهتی که روح ما مدیریت فطرت را در دست بگیرد می شود مثبت ؛ روح مدیریت طبیعت را دست بگیرد می شود منفی. روح در لایه نفخت است.

از این به بعد هر چه قلب در قرآن دیدیم باید بتوانیم تحلیل کنیم، بحث فواد را دیدیم بدانیم کارکرد هایش چیست و روندش چطور است، و تغییرات و دگرگونی ها را راحت بتوانیم تشخیص دهیم. مثلا در سوره غافر خیلی به جدال پرداخته است؛ جدال از نشانه های قلب مریض است .

### سوره مبارکه غافر

در سوره غافر دسته ۲۱ تا ۵۴ بودیم.

بحث جدال را هفته قبل با یک حدیث از امام حسین علیه السلام ادامه دادم.

الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَّقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴿٣٥﴾ وقتی قلب مان مریض است، خوب کارکرد ندارد و طبیعت دارد او را جلو می برد می شود قلب متکبر و جبار. جبار صفتی است که اگر برای انسان به کار ببریم منفی است و اگر برای خداوند به کار ببریم مثبت است؛ صفت متکبر هم همینطور است، برای انسان منفی است و برای خداوند مثبت. برای خداوند در سوره حشر می گوییم که جبار و متکبر است و از صفات جلالیه اش است یعنی عظمتی است؛ چون فقط خداوند است که لایق ساحت کبریایی است و فقط و فقط خداوند است که جبران کننده است. جبار از ریشه ی جبر است؛ جبر یعنی چه؟ جبر یعنی رفع النقص بنوع من القهر؛ قهر یعنی زور، قدرت. یعنی یک قدرتی پشت این رفع نقص است. فقط خداوند می تواند بگوید که من نقص های شما را با قدرت خودم چون قادر مطلقم رفع می کنم؛ هیچ موجود و مخلوقی از جمله انسان حق این را ندارد که بگوید من رفع نقص می کنم بخاطر زوری که دارم. بخاطر همین به انسان های زورگو می گوییم جبار. خدا جبران کننده است. خدا تمام نقص های ما را جبران می کند. جالب این هست که در عربی به شکسته بند می گوییم جابر. خدا را می گوییم یا جابر العظم الکسیر؛ ای ترمیم کننده ی استخوان شکسته. دیدید شکسته بند ها یک زوری می زنند، یک فشاری می دهند که استخوان در رفته را جا بیندازند می گوییم جابر. پس خدا زور و قدرتش درست است و واقعی است و واقعا هم رفع نقص می کند؛ اما انسان چون به هیچ نقصی به طور کلی آگاهی ندارد، و هیچ احاطه ای به بقیه موجودات و مخلوقات ندارد چون خلقشان نکرده است، و بخاطر همین نقص علم نمی تواند

نقص های آنها را برطرف بکند، پس اگر سر و صدا بکند می شود زورگو، قلدر. در مورد حضرت یحیی در سوره مریم می گوید: و لم یکن جبارا شقیئا نسبت به پدر و مادر قلدری نکرد، یا خودش انسان زورگو و قلدری نیست. پس برای انسان معنی مذموم دارد به معنای آدمی که اهل سر و صدا و زورگو و قدرت نمایی است، اما برای خداوند به معنای جبران کنندگی است که از قدرت مطلق خداوند سرچشمه می گیرد. همچنین متکبر.

خدا بر این قلبی که فکر می کند همه کاره است؛ تعقلش اشتباه رفته و تفکرش اصلا خراب شده است و تکبر دارد و زورگو است، خدا بر این قلب یطبع کرده یعنی مُمهرش کرده، این قلب دیگر اصلا تفکر و تعقلش فعال نیست؛ روح روی طبیعت حاکم شده است. دلپایشان مُمهر خورده است، وقتی قلب آدم مُمهر بخورد دیگر نه برهان می فهمد، نه دلیل قاطعی او را قانع می کند، با هیچ چیزی او منقلب نمی شود.

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرَخًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ﴿٣٦﴾ گفتیم مثلث فساد داشتیم، فرعون و هامان و قارون. قدرت به علم می گوید که ابن لی.. بنا کن برای من صرحا علامه می گوید بنایی است که توی چشم است؛ مناره ای گنبدی چیزی که به چشم می آید مثل برج میلاد؛ به برج میلاد می گویند صرح ؛ می گوید یک بنایی را آنقدر مرتفع بساز لعلی ابلغ الاسباب شاید من هم به یک اسبابی دست پیدا بکنم؛ بوسیله این برج صعود بکنم، برخی گفتند اسباب منظور اسباب سماوات است. بروم به سمت آسمان و ببینم واقعا خدایی که موسی می گوید اصلا واقعیت دارد.

أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَاطَّلَعَ إِلَى إِلِهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأظنُّهُ كاذِبًا وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ ﴿٣٧﴾ به اسباب سماوات دست پیدا بکنم و بر خدای موسی مشرف بشوم و من موسی را دروغگو می پندارم؛ و کذالك زين لفرعون سوء عمله اینجا نفس مزینه آمد وسط که در شغاف بود؛ چرا؟ چون فرعون خیلی به قدرت و دیده شدن و علو و برتری و تکبر علاقه دارد؛ زين لفرعون سو عمله و صد عن السبيل در واقع انگار در یک بن بست قرار گرفت. نتیجه این اتفاق که نفس مزینه اش خیلی فعال شد، در بن بست قرار گرفت و راه را گم کرد شد: و ما کید فرعون الا فی تباب؛ تباب یعنی نابودی؛ تبّ . یعنی کید فرعون جز به هلاکت و بی نتیجه گی راهی نبرد. قاعده کلی اینکه هر جا حرف از تزیین و زین و زین آمد بدانید بحث شغاف است؛ اگر خوب کار نکرده برایش تزیین پیدا کرده است. مثلا سوره آل عمران آیه ۱۴ می گوید زین للناس حب الشهوات... چقدر قشنگ اصلا مبحث میرود آنجا؛ حب گفتیم حب و بغض، نفس مزینه هم آنجا کار می کند. آیه ۱۴ سوره آل عمران خیلی قشنگ شغاف را باز می کند؛ زین للناس حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْفَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْحَنَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ همه اینها را کامل میگوید که ما شغاف مان نسبت به چه چیزهایی می تواند نقطه ضعف داشته باشد، کجاها می تواند خرابکاری بکند.

وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿٣٨﴾ مومن آل فرعون حزقیل یک بار دیگر قوم خودش را مخاطب قرار داد، این مخاطب ها که یک جا خدا حرف می زند، یک جا حزقیل حرف می زند، یک جا فرعون

حرف می زند؛ در واقع ما در سوره انواع التفات را داریم؛ التفات یعنی همینجور که من الان به عنوان یک سخنرانی دارم یکی از شما عزیزان را نگاه می کنم بعد یکدفعه ای رویم را می کنم سمت دیگری و خطابم را عوض می کنم، نفر اول می شود غایب، نفر دوم می شود مخاطب. و چون قرآن ما شفاهی است و شفاهی نازل شده است، به شکل سخنرانی است، به شکل بیان و نقل قول است. التفات را صنعت تغییر تکلم می گویند. یعنی الان از یک فرد غایب صحبت می کند، در آیه بعد همان فرد یا شی می شود مخاطب. این را التفات می گوئیم.

اینجا حزقیل قوم خودش را به پیروی از خودش دعوت میکند و میگوید اگر مرا پیروی کنید؛ اتبعونی بوده؛ اهدکم من شما را به سمت یک سبیل رشد یافته؛ رشاد هدایت می کنم. سبیلی که آدم را به حق می رساند. هدایت همان نشان دادن راه است. انگار این آمده یک طعنه ای هم به فرعون زده است چون فرعون ادعای سبیل رشاد داشت، نه آن سبیلی که تو می گویی رشاد نیست، این سبیلی که من می گویم صفت رشاد را دارد.

يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ﴿٣٩﴾ یا قوم بوده یا قومی؛ ای قوم من این زندگی دنیا یک بهره مندی زودگذری است در حالیکه سرای آخرت، سرای پایدار و همیشگی است؛ علامه می فرمایند که این مهم ترین سند است، که در واقع حزقیل دارد سبیل رشاد را باز و مستند می کند. سبیل رشاد یعنی اینکه اگر بیاییم ما به سمت یک دین حقی گرایش پیدا بکنیم، یعنی عقیده آدم نسبت به آن دین حق باید ابدی و جاودانی باشد. وقتی ما یک دین حقی داریم و نسبت بهش عقیده ای داریم، اگر آن جاودانی بود و ابدی بود، آنگاه سبیل رشاد است. در حالیکه زندگی دنیا فانی است و هرگز نمی تواند این معنا را برای سبیل رشاد با خودش به همراه بیاورد.

مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٤٠﴾ این من، من شرطیه است؛ یک قاعده کلی اینکه جاهایی که با "من و ما و ان و آن" می آید معمولاً ما می گوئیم گزاره های تعقلی. یعنی برای همه زمان ها و مکان ها و برای همه آدمها قابل تسری است؛ یک قاعده کلی است و در هر زمانی قابل اجرا است. اینجا داریم من عمل سیئه هر کسی در دنیا عمل زشتی یعنی سویی انجام بدهد یا عملش صفت زشتی داشته باشد، فقط به مثل آن عمل جزا داده می شود و من عمل صالحا هر کسی هم عمل صالح انجام بدهد فرقی نمی کند که مونث یا مذکر باشد، و هو مومن؛ فقط شرطش ایمان است، و هو مومن جمله حالیه است؛ فاولئك يدخلون الجنة دیگر اینجا نمی گوید چقدر جزا داده می شود، اینجا مستقیم وارد بهشت می شود؛ پس در قبولی عمل، مرد و زن یکسانند، عمل صالح را در تاثیرش مقید به ایمان می کند؛ هر چقدر هم عمل صالح، عمل صالح باشد بدون ایمان حبط می شود، از بین می رود؛ مثل سوره مائده آیه ۵ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٥﴾ هر کس که ایمان را قبول و باور نداشته باشد، عملش حبط می شود. حزقیل در کوتاه ترین عبارت تمامی ارکان دین را، سبیل الرشاد را جمع می کند، بعد می گوید حیات ناپایدار، حیات پایدار؛ برای حیات پایدار، جزای درست و

جنت؛ وقتی که انسان دنیا را برای خودش حیات قرار می دهد می شود عمل سوء و جهنم. اگر کسی عمل صالح انجام دهد بدون حساب هم روزی داده می شود.